

چشم اندازهای تازه

در استراتژی کلان آمریکا*

کولین دونک

برگردان: ناصر اسدی**

چکیده

پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد، رئالیستهای ساختاری چنین تحلیل کردند که عمر کوتاه نظام تک قطبی به رهبری آمریکا بسر آمده است و آمریکا باید خود را با یک نظام جهانی چند قطبی که در آستانه به وجود آمدن است سازگار کند. علی رغم مخالفتهایی که با آمریکا وجود داشت به اعتقاد نویسندگان، نه تنها نظم جهانی چند قطبی به وجود نیامده، بلکه آمریکا آشکارا استراتژی امنیت ملی خود را بر پایه ی برتری در دنیا قرار داده است. پرسش یا سؤال اصلی نویسنده مقاله این است که آیا آمریکا می تواند این استراتژی را ادامه دهد و در این راستا آمریکا چگونه می تواند به بهترین شکل منابع و ارزشهایش را در سطح بین المللی به پیش ببرد، بدون اینکه دچار رفتارهای خود شکننده ی بسیاری از هژمونهای ماقبل خود گردد. پاسخ به این سؤال، محور اصلی مقاله را شکل می دهد. تعقیب محتاطانه ی استراتژی درگیری گزینشی، همگرایی هویتهای ملی میان آمریکا و دیگر دموکراسیهای پیش رو، ایجاد کنسرت قدرتهای بزرگ متأثر از هنجارهای لیبرالی، استفاده از قدرت نرم و در نهایت ماهیت نهادینه شده و خود محدود کننده ی استراتژی کلان آمریکا پنج گزینه ای است که نویسنده برای پاسخ به این سؤال مورد بررسی قرار می دهد. در پایان نویسنده به این نتیجه می رسد که موازنه ی قدرتهای بزرگ علیه آمریکا اجتناب ناپذیر نیست و می توان با استفاده از انتخابهای دقیق استراتژیک از آن جلوگیری کرد.

کلید واژه

کلید واژه ها: رئالیسم ساختاری، هژمونی، توزیع قدرت، قدرت نرم، هویتهای دموکراتیک، هویتهای واگرا و درگیری گزینشی.

* مقاله حاضر برگردان نوشتار زیر است:

INTERNATIONAL SECURITY, VOL. 28, NO.4 (SPRING 2004), pp. 197-216

درآمد

قرار دارد در پیش گرفته است.

اندکی پس از پایان جنگ سرد، برخی از برجسته‌ترین رئالیستهای ساختاری مانند کنت والتز، جان مرشایمر و کریستوفر لاین از عمر کوتاه حیات دوران تک قطبی آمریکا خبر دادند. آنها با برداشت از نظریه سنتی موازنه قوا بیان کردند موقعیت بی‌همتای آمریکا به عنوان تنها ابرقدرت جهان به زودی باعث مخالفت گسترده دیگر کشورهای بزرگ می‌شود. نتیجه چنین سیاستی آن بود که آمریکاییها باید از ادعاهای هژمونیک خود کاسته و خود را با گذار به سمت نظم جهانی چند قطبی سازگار کنند. این راه حل سیاسی نه تنها درجه‌ای مشخص از عدم درگیری استراتژیک است، بلکه پیشگویی رئالیستهای ساختاری برای استراتژی کلان آمریکا پس از جنگ سرد نیز می‌باشد.

یک دهه بعد، هنوز نظم جهانی چند قطبی پدیدار نشده است. سیاست خارجی آمریکا با مخالفتهای گسترده‌ای در خارج روبه‌رو است و سایر کشورها در حال توسعه تکنیکهای جدیدی هستند تا از سلطه آمریکا رها شوند. از زمان سقوط اتحاد شوروی، نه موازنه قدرتهای بزرگ به معنای سنتی اتفاق افتاده و نه ایالات متحده از حضور فعالانه خود در خارج دست برداشته است. در عوض، نیروهای آمریکایی، درگیر پروژه بلند پروازانه‌ی ملت‌سازی در عراق هستند و دولت جرج دبلیو بوش، آشکارا استراتژی امنیت ملی را که بر پایه برتری آمریکا

بی‌تردید پیشگوییهای رئالیستهای ساختاری مبنی بر عدم درگیری یا افول آمریکاییها ناپخته بوده است. اما این موضوع اساسی که استراتژی کلان مناسب برای ایالات متحده چیست، نامشخص باقی می‌ماند. بیش از ده سال است که آمریکا دارای موقعیت منحصر به فردی به عنوان قدرت مسلط جهانی در نظام بین‌المللی است. اعمال نفوذ موفقیت‌آمیز هژمونیک، جامع و جهانی از جانب یک دولت واحد، در عصر جدید بدون سابقه است. برخی ناظران معتقدند ایالات متحده نمی‌تواند چنین نقشی را بدون برانگیختن مقاومتها و مخالفتهای گسترده یا گسترش وسیع منابع خود ادامه دهد.

دیگران استدلال می‌کنند که الان دقیقاً وقت آن است تا از طریق پافشاری جدی قدرت آمریکا، به یک نظم بین‌المللی لیبرال و پایدار تن دهیم. پرسشی که مطرح می‌شود آن است که چگونه ایالات متحده می‌تواند به بهترین شکل، هم منافع و هم ارزشهایش را در سطح بین‌المللی به پیش ببرد، بدون اینکه دچار رفتارهای خود شکننده بسیاری از هژمونهای ما قبل خود گردد.

تعدادی از کتابهای اخیر به این پرسش پرداخته، بر سه موضوع مفهومی مرتبط با یکدیگر توجه کرده‌اند. نخست، چگونه می‌توانیم با استفاده از نظریه‌های روابط بین‌الملل، الگوهای تعدیل در استراتژی کلان

آمریکا را توضیح داده و پیش‌بینی کنیم؟ آیا متغیرهای رئالیستی مانند توزیع قدرت بین‌المللی می‌تواند چارچوب کلی آن را توضیح دهد؟ یا آیا واقعاً متغیرهایی مانند هویت ملی و تراکم نهادهای بین‌المللی تأثیر مهمی بر رفتار استراتژیک ایالات متحده می‌گذارند؟

دوم: فراتر از جنگ فعلی علیه تروریسم، کدام استراتژی کلان، منافع آمریکا را بهتر تأمین می‌کند؟ کدام استراتژی ارزشهای آمریکا را بهتر لحاظ می‌کند؟ سوم: آیا چیزی درباره استفاده مشخص آمریکا از هنجارها و نهادهای لیبرالی وجود دارد که ایالات متحده را از منطق موازنه‌قوا مصون نگه دارد؟ آیا ممکن است آمریکا از طریق یک استراتژی کلان بین‌المللی‌گرای لیبرال،^۱ از دچار شدن به سرنوشت امپراتوریهای سابق اجتناب ورزد؟ یا اینکه چنین راهبردی، تلاش برای اعمال توهمات خود است. در این مقاله به مقایسه برخی کتب جدید در رابطه با استراتژی کلان آمریکا و ارزیابی مشارکت گروهی شان در این زمینه پرداخته می‌شود. به این منظور بیان می‌شود که تغییر مهمی در فهم ما از گزینه‌های استراتژیک آمریکا به وجود آمده است. از دید نویسندگان این کتابها، چه لیبرال و چه رئالیست، موازنه قدرتهای بزرگ علیه ایالات متحده به هیچ وجه اجتناب‌ناپذیر نبوده و در واقع می‌توان با استفاده از انتخابهای دقیق استراتژیک از آن جلوگیری نمود. در همین زمان به برخی

خطرات در این اجماع جدید اشاره می‌شود. همچنین عنوان می‌شود که علی‌رغم ارائه قوی دستورالعملهای سیاسی،^۲ هنوز نسبت به اینکه واقعاً استراتژی کلان آمریکا چگونه و چرا تغییر می‌کند، برداشت جامعی نداریم.

۱- ابرقدرت لیبرال

پیشگویی رئالیستهای ساختاری پس از جنگ سرد آن بوده قدرتهای اصلی دیگری بر خواهند خاست و ائتلافهای موازنه‌سازی را علیه ایالات متحده شکل خواهند داد.

"America Unrivaled: The Future of the Balance of Power"

مجموعه مقالاتی است که توسط جان ایکنبری^۳ با موضوع اینکه چرا و چگونه این پیشگویی درست از آب در نیامد تدوین شده است. این مقالات به دو مکتب وسیع اندیشه‌ای، لیبرالها و رئالیستها می‌پردازد گرچه تفاوت‌های مهمی در درون هر یک از این دو اردوگاه وجود دارد. دیدگاه لیبرالی که توسط خود ایکنبری گردآوری شده، آن است که هژمونی آمریکا حداقل تاکنون به خاطر ماهیت نهادینه شده و مشخصاً خویشن‌دارانه دیپلماسی آمریکا استمرار داشته است. ایکنبری از این واهمه دارد که دولت بوش از این سنت خود محدود کننده

1. Liberal internationalist grand strategy
2. Policy prescriptions
3. John Ikenberry

فاصله بگیرد. با این حال وی می‌گوید تا آنجایی که آمریکا به سرنوشت دیگر هژمون‌ها دچار نشده، به خاطر ماهیت خود محدودکننده و چند جانبه سیاست خارجی‌اش بوده است. در نظر ایکنبری، ایالات متحده به طور سنتی، هژمونی بوده که علاقه به ایفای نقش یک امپراتور را نداشته است. نظام سیاسی آن باز و شفاف بوده،

پیام روشنی برای ساخت سیاست خارجی ملت‌های دیگر ارائه می‌کند و نظم هدایت شده توسط آمریکا پس از جنگ سرد به طور گسترده‌ای نهادینه شده است. نهادهای جهانی که توسط آمریکا در دهه ۱۹۴۰ ایجاد شد، به ترغیب همکاری و غلبه بر ترس از به استعمار در آمدن توسط کشورهای دیگر کمک کرده است. این نهادها نه تنها متحدان آمریکا، بلکه خود ایالات متحده را نیز محدود کرده است؛ بنابراین دیگر ملت‌ها دلیل کمتری برای ترس از قدرت آمریکا داشته‌اند. در این مقالات استدلال مشابهی نیز توسط جان اوون^۴ و توماس ریس^۵ عرضه می‌شود. طبق نظر اوون، نخبگان لیبرال فراملی در سرتاسر جهان با ایالات متحده احساس نزدیکی کرده و آن را اساساً مطلوب می‌دانند. هر جا که این نخبگان حضور داشته باشند مانند اروپای غربی و ژاپن، حکومت‌ها دلیلی برای موازنه هژمونی آمریکا نمی‌بینند. تنها چین نمونه مشخصی از یک قدرت بزرگ است که در آن نیروهای لیبرالیسم سیاسی ضعیف هستند. در نظر ریس، ریشه

صلح میان قدرتهای بزرگ حتی از این هم عمیق‌تر است. بدون شک در غرب و حتی فراتر از آن، وضعیت وابستگی عمیق متقابل همراه با احساس عمیقی از ارزشهای مشترک، اجتماع امنی را پدید آورده که در آن جنگ به معنای واقعی غیر قابل تصور شده است.

همان طور که انتظار می‌رفت نویسندگان رئالیست مجموعه "America Unrivaled" برای اثرات آینده هژمونی آمریکا بیشتر به شرایط بین‌المللی نگاه می‌کنند تا نهادها یا هنجارهای داخلی آمریکا. اما جالب است که هر کدام به نتایج کاملاً متفاوتی با یکدیگر می‌رسند. از نظر کنت والتز^۶، پاسخ آن ضرورتاً به همان صورت ده سال پیش است: تک قطبی بودن غیر قابل دفاع است، به زودی قدرتهای بزرگ دیگر موازنه علیه ایالات متحده را آغاز می‌کنند و این مسئله‌ای است که تنها مربوط به زمان می‌شود. ویلیام ولفورث^۷ چشم‌انداز رئالیستی قانع‌کننده‌تر و متفاوت‌تری را عرضه می‌کند. طبق نظر ولفورث، شرایط بین‌المللی از شکل‌گیری موازنه قوا علیه ایالات متحده جلوگیری می‌کنند زیرا ایالات متحده بسیار قدرتمندتر از آن است که بتوان آن را موازنه کرد. دیگر ملت‌ها هم به بی‌نتیجه بودن تلاش‌هایشان در این راستا پی برده‌اند و به جای

4. John Owen

5. Thomas Risse

6. Kenneth Waltz

7. William Wohlforth

آن سیاست همراهی با هژمونی آمریکا را برگزیده‌اند. مختصات جغرافیایی آمریکا نیز آن را در موقعیت منحصر به فردی قرار داده که احتمال نمی‌رود برای قدرتهای آسیایی یا اروپایی تهدیدکننده باشد. نتیجه آنکه موازنه علیه ایالات متحده بسیار پرهزینه است، مخصوصاً زمانی که تهدید فوری به حساب نمی‌آید. دیگر نویسندگان رئالیست این مجموعه، شامل استفان والت،^۸ جوزف جاف^۹ و مایکل ماستاندونو،^{۱۰} در اینکه ایالات متحده به طور کلی با رفتارهای غیر تهدیدآمیز با سایر کشورها از ایجاد موازنه علیه خود جلوگیری نموده است، هم عقیده می‌باشند. آنها همچنین معتقدند که اگر ایالات متحده، استراتژی کلان تهاجمی تری را در پیش گیرد، باعث برانگیختن مقاومت‌های بیشتر و حتی ایجاد موازنه در خارج خواهد شد.

"America Unrivaled" مجموعه‌ای عالی در مورد منشأهای نظم بین‌المللی به ظاهر تک قطبی امروز در ارتباط (یا بی ارتباط) با نظریه موازنه قوا در توضیح آن نظم است. این نویسندگان طیف وسیعی از چشم‌اندازها را صورت‌بندی می‌کنند که ایکنبری آنها را معرفی کرده و مجموعه را با دو مقاله در مورد تک قطبی بودن به پایان می‌رساند. این مجموعه نه الگوهای دقیق تغییر و تداوم در استراتژی کلان آمریکا را توضیح می‌دهد و نه تلاشی در این راستا به عمل می‌آورد. اما ایکنبری مانند برخی

نویسندگان دیگر، آشکارا بر این باور است که نظام لیبرال دموکرات آمریکا، تأثیر عمیقی در بهبود طرح‌های وسیع استراتژی کلان آمریکا گذاشته است. در واقع، موضوع عمده‌ای که در این مجموعه تکرار می‌شود - به ویژه در مقاله خود ایکنبری - آن است که ماهیت لیبرال استراتژی کلان ایالات متحده، قدرت آمریکا را کمتر تحریک‌کننده یا تهدیدکننده برای دیگر ملتها کرده، بنابراین احتمال موازنه را کاهش داده است.

علی‌رغم چشم‌اندازهای نظری متفاوت، نویسندگان این مقالات در مورد نتایج خط مشیهای استدلال‌ات خود توافق قابل ملاحظه‌ای دارند. منظور کلی کتاب آن است که ایالات متحده باید در خارج از مرزهایش درگیر باقی بماند، با این شرط که نقش تثبیت‌کننده‌ای در مناطق حساس داشته باشد و نقش یک هژمون خیرخواه را بازی کند. در همین زمان، اغلب نویسندگان - چه لیبرال و چه رئالیست - بر این باورند که اگر ایالات متحده با حالت تهاجمی و یک‌جانبه‌گرا عمل نماید (همان‌طور که به نظر می‌رسد دولت بوش در عراق این‌گونه رفتار می‌کند)، منابع موفقیت خود را تضعیف خواهد کرد.

8. Stephen Walt

9. Josef Joffe

10. Michael Mastanduno

۲- قدرت نرم

ادعای مشابهی علیه یک جانبه‌گرایی در اثر جوزف نای^{۱۱} با عنوان زیر وجود دارد.

"The Paradox of American Power: Why the World's Only Superpower Can't Go It Alone"

نای با این استدلال آغاز می‌کند که ایالات متحده، سهم بی‌نظیری در تأثیرگذاری بر نظم دنیای امروز دارد. احتمال بروز چالشهایی که به طور سنتی برای قدرتهای بزرگ پیش می‌آمد در آینده‌ای نزدیک وجود ندارد. آمریکا از لحاظ نظامی، بی‌رقیب است.

در حالی که دیگر اشکال قدرت اهمیت می‌یابند، قدرت نظامی صرف در سیاست جهانی موضوعیت کمتری می‌کند. نای این صورتهای دیگر قدرت را «قدرت نرم» می‌نامد. که برجسته‌ترین آنها شامل جذابیت فراملی فرهنگ یک کشور و تأثیرگذاری آن بر تنظیم برنامه‌های نهادها و رژیمهای بین‌المللی به شکل دادخواه است. به‌ویژه نهادهای بین‌المللی نه تنها تجملی نبوده، بلکه به خاطر ظهور مسائل فراملی که یک‌جانبه حل نمی‌شود، به صورت یک ضرورت در آمده‌اند. نای اصرار می‌کند که در سالهای پیشرو، تأثیرگذاری آمریکا به همان اندازه که احتمال می‌رود از قدرت نرم انتخابی‌اش ناشی شود - فرهنگ جهانشمول و نقش آمریکا در مرکز نهادهای بین‌المللی - از قدرت سخت یا توانایی نظامی

نیز ناشی گردد و اساساً، اعمال یک‌جانبه قدرت سخت می‌تواند قدرت نرم آمریکا را حقیقتاً تضعیف کند. از این رو منافع ملی اقتضا می‌کند تا از استراتژی تهاجمی و متکبرانه تفوق آمریکا اجتناب شود و در عوض هر جا که ممکن است با دیگر کشورها از طریق نهادهای چند جانبه برای پی‌گیری منافع مشترک جهانی همکاری کند.

خوانندگانی که با اثر نای در سال ۱۹۹۰ با عنوان "Bound to Lead: The Changing Nature of American Power" آشنا هستند، شباهتهای بسیار با اثر جدیدترش را تشخیص خواهند داد. در واقع اکثر مفاهیم محوری در "The Paradox of American Power" ابتدا در اثر پیشین نای بیان شده بودند، تنها استثنای موجود، علاقه‌ی جدید او به انقلاب اطلاعاتی است. به نظر می‌رسد این کتاب جدید به جای آنکه از لحاظ مفهومی، نوآورانه باشد می‌خواهد نسبت به جهت دراز مدت سیاست خارجی آمریکا هشدار بدهد. مفهوم ویژه نای آن است که ایالات متحده با ترکیبی از یک‌جانبه‌گرایی، ذهنیتهای بسته^{۱۲} و بی‌توجهی محض نسبت به بقیه جهان، ممکن است تأثیرگذاری خود را در خارج از دست بدهد.

همان‌طور که نای در مقدمه کتابش می‌گوید، ممکن است بی‌توجهی نسبت به سیاست

11. Joseph Nye

12. Narrow - mindedness

خارجی بخش کمتر مشکل به وجود آمده پس از ۱۱ سپتامبر باشد. اما محور بحث نای به سهولت به یک انتقاد درست مفهومی از استراتژی کلان آمریکا در زمان جرج دبلیو بوش تبدیل می‌شود. این انتقادی به موقع است اما آیا دقیق نیز می‌باشد؟ بدون توجه به نظر افراد درباره دولت بوش باید گفته شود که بحث نای بر مجموعه مفروضاتی تکیه می‌کند که در رشته روابط بین الملل کمتر مورد منازعه قرار گرفته‌اند. نامناسب بودن فزاینده‌ی قدرت نظامی؛ تأثیر علی‌نهادهای بین‌المللی؛ کاهش نقش بازیگران دولتی نسبت به بازیگران غیر دولتی؛ ضرورت دنبال کردن یک دستور کار بین‌المللی گرای لیبرال و گسترده - همه اینها زمانی که به عنوان روندهای غیر قابل اجتناب مورد توجه قرار می‌گیرند - به ادعاهای بحث برانگیزی تبدیل می‌شوند. مسلماً رئالیست‌ها معتقدند که در مورد چنین گرایش‌هایی مبالغه شده است و اگر بنیانهای نظری بحث نای متزلزل باشد، در نتیجه توصیه‌هایی که برای سیاست‌گذاری می‌کند دچار خدشه می‌شود. اگر قدرت نرم واقعاً فاقد این تواناییهاست، چرا باید این همه به آن توجه کرد؟ اگر نهادهای چند جانبه غالباً ضعیف و ناکارآمد هستند، چرا باید این همه به آنها تکیه کرد؟ روشن است که ایالات متحده برای پیش بردن منافعش در خارج، عموماً نیازمند همکاری با دیگر کشورها خواهد بود و آمریکا به خوبی آنچه را که پایه

گذارانش، احترام به نظرات افراد می‌داند، از خود نشان می‌دهد. اما این آداب و اصول و ضروریات آن قدر گسترده نیستند که وانمود کنند نهادهای چند جانبه، به خصوص در امور امنیتی قدرتمندتر یا مهم‌تر از آنی که در واقع هستند می‌باشند. مسلماً خطر از دست دادن تأثیرگذاری بین‌المللی از طریق تعقیب کوتاه بینانه منافع یک جانبه وجود دارد. با این وجود برخی اوقات هم، خطر از دست دادن «قدرت سخت» از طریق تعقیب توهم آمیز^{۱۳} نظم جهانی وجود دارد.

۳- کنسرت قدرتهای بزرگ

یکی از نویسنده‌های جدیدی که تحلیل خود را از استراتژی کلان آمریکا با قدرت سخت آغاز می‌کند، چارلز کوپچان^{۱۴} است. کوپچان در کتاب خود با نام:

"The End of the American Era: U.S.

Foreign Policy and the Geopolitics of

the Twenty - first century"

از واگذاری مسئولیت از ایالات متحده به کنسرت قدرتهای بزرگ دفاع می‌کند. وی کتابش را با این ایده آغاز می‌کند که مراکز عمده قدرت اقتصادی در اروپا و آسیا، در طول سالهای آتی توسعه پیدا کرده و آمریکا را به چالش خواهند کشید. به خصوص یک اروپای

13. Illusory Pursuit

14. Charles Kupchar

محدود شوند. در نتیجه، استراتژی کلان آمریکا بیشتر انعکاسی از توزیع اساسی قدرت در دنیا و همچنین توانمندتر برای تأمین حمایت‌های بلند مدت در داخل، خواهد بود.

"The End of the American Era" یکی از جالب‌ترین و مبتکرانه‌ترین کتابها درباره استراتژی کلان آمریکاست که در سالهای اخیر منتشر شده است. کوپچان به خصوص هم نسبت به الگوهای ائتلاف‌سازی در سیاست خارجی آمریکا و هم نسبت به پویایی معمول رقابت میان قدرتهای بزرگ، احساس خوبی دارد. وی به خاطر ارائه تعدادی از استدلالهای جسورانه و جذاب در اثری که هم ماهرانه و هم از لحاظ نظری تحریک‌آمیز است شایسته توجه می‌باشد. با این وجود بسیاری از استدلالهای اصلی وی جالب توجه هستند زیرا نامتعارف می‌باشند و نامتعارف هستند زیرا با مشاهده دقیق‌تر به سختی قابل تأیید هستند. به عنوان مثال، به نظر می‌رسد در مورد تهدید نوانزوگرایی احیا شده^{۱۷} در ایالات متحده، اغراق شده است. شواهد بسیار اندکی از سنجش افکار عمومی وجود دارد که نشان دهد توده مردم از ایالات متحده بخواهند تا نقش خود را به عنوان قدرت جهانی از دست بدهند و این استدلال که اروپای متحد ملزم است تا

متحد که به عنوان رقیبی جدی و در حال ظهور جلوه می‌کند. این به نوبه خود، تفوق آمریکا را نامحتمل می‌سازد. اما کوپچان نظریه‌ای را به بحث خود اضافه می‌کند که خود آمریکاییها به طور قابل فهمی، در حال ازدست دادن منافعشان در خود در ایفای نقش رهبر جهان هستند. احتمال می‌رود یک‌جانبه‌گرایی و انزوگرایی تنها به عنوان نیروهای قدرتمند در درون سیاستهای آمریکا گسترش یافته، توسط تغییرات جمعیت شناختی مانند ظهور "Sun Belt" درون حزب جمهوری خواه تشدید شود. بنابراین تصویری که کوپچان از آینده ترسیم می‌کند، بازگشت احتمالی به رقابتهای مخاطره‌آمیز قدرتهای بزرگ است که با عدم درگیری^{۱۵} و بی‌رغبتی آمریکا تشدید می‌شود. اعتقاد وی بر این است که اگر رهبران خلاق و ماهر، ابتکار بازسازی بین‌المللی‌گرایی آمریکا بر پایه‌ای متعادل و محکم‌تر را بر عهده گیرند، می‌توان از این آینده اجتناب ورزید. یعنی شناخت اینکه مسئولیتهای جهانی آمریکا باید تا حدی کاهش پیدا کنند. تفوق جهانی آمریکا نیازمند آن است که با کنسرت جدیدی از قدرتهای بزرگ جایگزین شود که در آن هر قدرتی، مسئولیت مشخصی را برای برقراری صلح در منطقه خود برعهده گیرد. این قدرتها باید توسط شناخت مشترکی از اعمال و هنجارهای لیبرال، شامل محدودیت استراتژیک، عضویت در نهادهای الزام‌آور و تعقیب همگونی اجتماعی فراملی^{۱۶}

15. Disengagement

16. Transnational Social integration

17. Resurgent neo - isolationism

رقیب جدی ایالات متحده شود، با گامهای بسیار محدودی که در واقع اروپاییها به سمت یک سیاست دفاعی و خارجی مشترک بر می دارند محقق نمی شود، همچنین بازگشت به جهان چند قطبی آن طور که کوپچان معتقد است اجتناب ناپذیر نیست. هژمونی آمریکا نه تنها از لحاظ نظامی بلکه از لحاظ اقتصادی و سیاسی بر پایه ای وسیع و سهم ثابتی از قدرت جهان اتکا دارد. به استثنای احتمالی چین، در واقع تصور اینکه هیچ قدرت بزرگ مشخصی که بتواند به عنوان رقیب ایالات متحده در ده تا بیست سال آینده ظهور کند، دشوار است.

مشکل عمده ایده کنسرت قدرتهای بزرگ به عنوان استراتژی کلان آمریکا، آن است که چنین توافقی به رضایت قدرتهای بزرگ بستگی دارد. این رضایت از جانب آمریکا حاصل نمی شود، ممکن است آمریکاییها بخواهند به تشکیل چنین کنسرتی ترغیب نمایند، اما وجود آن ضرورتاً به استراتژی قدرتهای دیگر بستگی دارد نه به آمریکای تنها. به عنوان مثال، در طول جنگ دوم جهانی، فرانکلین روزولت، طرح کنسرت قدرتها را ارائه کرد که بر طبق آن اتحاد جماهیر شوروی، بریتانیا، چین و ایالات متحده برای حفظ نظم بین المللی لیبرال در دوران پس از جنگ، با یکدیگر کار کنند. آن مفهوم به اندازه کافی جذاب بود، اما مشخصاً به تمایل دیگر قدرتهای بزرگ برای شرکت کردن در طرح روزولت

وابسته بود. آن طور که مشخص شد، جوزف استالین بی علاقه بود و امروز، زمانی که تعدادی از قدرتهای بزرگ واقعی یا بالقوه دارای منافع و ارزشهای مشترک وسیعی با ایالات متحده هستند، چنین قدرتهایی دست به این کار نمی زنند. آیا ما واقعاً می توانیم انتظار داشته باشیم آمریکا کنسرتی را هدایت کند که با هنجارها و اقدامات لیبرال دموکرات (به عبارت دیگر آمریکایی) مشخص شده باشد؟ این پرسش حداقل مشکلی اساسی را مطرح می کند، پاسخ آن متوجه چین است.

به نظر می رسد کوپچان به طور کنجکاوانه ای، کتابش را به عنوان یک رئالیست آغاز کرده است و به عنوان یک لیبرال به پایان می برد، بدون آنکه این گذار را توضیح دهد. او آشکارا معتقد است که قدرتهای عمده ی دنیا قادر خواهند بود تا از نظام کنونی به یک نظم بین المللی و بازر، که توسط محدودیتهای متقابل و همگونگی فراملی مشخص می شود، تغییر پیدا کنند. یک کنسرت چند قطبی از قدرتهای بزرگ می باید این نظم جدید را به همراه بیاورد. اما حافظه تاریخی کنسرت قدرتهای بزرگ مانند حافظه تاریخی نظامهای چند قطبی چنین امیدی را نمی دهد. کنسرتها نیازمند اجماع اخلاقی^{۱۸} هستند، آنها این اجماع را خلق نمی کنند. و نظامهای چند قطبی مستعد

برداشتهای نادرست هستند که زمینه منازعات بین‌المللی را فراهم می‌کند. از سوی دیگر نظامهای تک قطبی - هرچقدر هم دارای نقص باشند - اجازه چنین فضای گسترده‌ای را به بی‌ثباتی نمی‌دهند. مقاطع بسیار اندکی که صلح واقعی و ثبات در سیاست بین‌الملل وجود داشته است، غالباً به خاطر سلطه‌ی برخی از قدرتهای هژمون بوده است - نقشی که ایالات متحده، امروز در بسیاری از بخشهای دنیا بازی می‌کند. به نظر می‌آید که فرضهای ساختاری استدلال کوپچان، بیان می‌دارد که تک قطبی بودن در واقع به عنوان منبع ثبات نسبت به چند قطبی بودن ترجیح دارد. ما در حال حاضر در دنیای شبیه به یک نظام تک قطبی زندگی می‌کنیم. چرا باید زمانی که جایگزینهای آن ممکن است بسیار بدتر باشند، پیشگام بوده و برای پایان این عصر تک قطبی مشغول به کار شویم؟

۴- هویت‌های دموکراتیک

برای طرح این ادعا که ایالات متحده می‌تواند دیگر قدرتهای بزرگ را خیزش ترغیب کند، به مبنای تئوریک نظام مند و متقاعدکننده‌تری نیاز داریم که براساس آن بتوان توصیه‌هایی برای سیاست‌گذاری ارائه داد. هنری ناو^{۱۹} در

"At Home Abroad: Identity and Power in

American Foreign Policy" چنین مبنایی را

ارائه می‌کند. ناو اثرش را با شناخت اهمیت

19. Henry Nau

20. Cyclical Process

21. Mature democracies

سازنده گرا و واقع گرا را در تحلیل خود به گونه ای ترکیب می کند که شفاف، هوشمندانه و قانع کننده است. از نظر مشارکت نظری، از این کتاب در مناظره معمول میان رئالیستها و مخالفانش استقبال خوبی شده است، زیرا در واقع روابط علی متغیرهای رقیب نظیر قدرت و هویت را مشخص می سازد. به علاوه، این مبنای نظری، مشاهدات سیاسی متفاوت منطقه ای را به صورت روشهایی که مفید و راهگشا هستند، شکل می بخشد، ناو پیشنهاد می کند که نظام بین الملل را هم بر حسب «توزیع هویت»^{۲۲} و هم برحسب توزیع قدرت مفهوم سازی کنیم. در مواردی که مانند ایالات متحده و چین، هویتها و اگر هستند، توزیع قدرت اهمیت می یابد، و دولتها اساساً برای موازنه یکدیگر تلاش می کنند. در مواردی که هویتها همگرا هستند، مانند ایالات متحده و اروپای غربی، قدرت اهمیت کمتری داشته، نیازی به موازنه کردن نیست، با این وجود، ناو حتی زمانی که هویتها و اگر هستند، این واگرایی را تا حدی انعطاف پذیر و در معرض تغییر می پندارد. نتیجه آن است که استراتژی کلان باید هم بر پایه موازنه قوا و هم حمایت از هویتهای ملی همگرا - که به لحاظ عملی برای ایالات متحده به معنی لیبرالیزه کردن و دموکراتیزه کردن دیگر کشورهاست - بنا شود. به عنوان نمونه، در مورد چین ناو معتقد است ایالات متحده نمی تواند به گونه ای عمل کند

که گویی از قبل دارای یکسری ارزشهای مشترک [با آن] است: آمریکا باید قدرت چین را موازنه کند. هم زمان ناو پیشنهاد می کند که ایالات متحده درگیری با چین را - به عنوان نمونه هم از طریق تجارت و هم دیپلماسی چند جانبه و ابزارهای اعتمادساز - ادامه دهد با این امید که سرانجام لیبرالیزه کردن این کشور، تا حدی همگرایی هویتی با ایالات متحده را به همراه بیاورد.

سؤالی که باقی می ماند آن است که چگونه قرار است آمریکاییها متقاعد شوند که باید تصویر جدایی خواهانه از خود^{۲۳} را کنار گذاشته و با دیگر قدرتهای دموکراتیک احساس قرابت بیشتری پیدا کنند. در واقع مشخص نیست که اغلب آمریکاییها مثلاً در اوایل قرن بیستم در عمل به اندازه سابق نسبت به دنیای قدیم بی تفاوت شده باشند. ناو ماهیت دورانی سنتهای سیاست خارجی رقیب را به صورتی آگاهانه و دقیق بیان می کند. اما هیچ مکانیسم قانع کننده ای در تحلیلش وجود ندارد که چرا و چگونه ممکن است این فرآیند دورانی تغییر پیدا کند. خوشبختانه وجود چنین مکانیسمی در تز اصلی وی ضرورت ندارد.

در حقیقت "At Home Abroad" در برگزیده دو استدلال مشخص است: یکی در موضوع برتری سنتهای سیاست خارجی متعارض

22. Distribution

23. Separatist Self - image

آمریکاست و دیگری در موضوع رابطه مناسب آمریکا با بقیه دنیا این دو استدلال به یکدیگر وابسته نیستند. اینکه آمریکاییها چه تصویر جدایی خواهانه از خود داشته باشند یا نداشته باشند و چه بتوانند آن را کنار بگذارند یا نتوانند، با استدلال دوم و کلیدی تر ناو ارتباط بسیار کمتری دارد. بدون تردید ایالات متحده با آلمان و ژاپن احساس نزدیکی بیشتری نسبت به سابق - مثلاً ۱۰۰ سال قبل - می کند که عمدتاً به خاطر دموکراتیزه شدن این کشورها پس از جنگ است. مکانیسم علی ضمنی^{۲۴} که در "At Home Abroad" باعث همگرایی هویتها می شود، دموکراتیزه کردن و لیبرالیزه کردن در خارج از مرزهاست، نه مناظرات داخلی سیاست خارجی در درون ایالات متحده. در این مورد، ناو در واقع یک لیبرال کلاسیک است: او استدلال می کند که دموکراسیها نیازی به ترس از یکدیگر ندارند و ایالات متحده نیز تا زمانی که قدرتهای بزرگ دموکراتیک هستند نیازی به ترس از ظهور آنها ندارند. ناو معتقد است در اجتماع دموکراسیهای بالغ، موازنه قوا اتفاق نخواهد افتاد. نتیجه آنکه پیشبرد دموکراسی در خارج عمیقاً جزو منافع حیاتی آمریکاست.

۵- درگیری گزینشی

هدف لیبرالیستی پیشبرد دموکراسی در سنت سیاست خارجی آمریکا به طور قطع، دارای

نقش محوری است. اما همیشه کسانی وجود داشته اند که استثنائاتی برای این ایده که دموکراسی را می توان با زور پیش برد، قائل بوده اند. رابرت آرت^{۲۵} از کسانی است که نسبت به این ایده تردید دارد. آرت در "A Grand Strategy for America" از «درگیری گزینشی»^{۲۶} رویکردی استراتژیک به منظور اجتناب از معایب جهان گرایی ویلسونی از یک طرف، یا نوانزواگرایی از طرف دیگر، دفاع می کند. او [کتابش را] با تعریف ویژگیهای کنونی نظام بین المللی آغاز می کند، که در برگیرنده تداوم گسترش دموکراسی و وابستگی اقتصادی متقابل، «ظهور تروریسم کلان» و فقدان هیچ قدرت برتری که قادر به چالش نظامی با ایالات متحده باشد است. وی سپس به مشخص کردن آنچه باید در این نظام جدید جزو منافع ملی آمریکا باشد می پردازد. این منافع به ترتیب اهمیت عبارتند از: دفاع از سرزمین (حیاتی)؛ صلح و ثبات میان قدرتهای بزرگ آسیایی و اروپایی، همراه با دسترسی به نفت خلیج فارس (بسیار با اهمیت)؛ و سرانجام آزادی اقتصادی بین المللی، گسترش دموکراسی و حقوق بشر، و اجتناب از فجایع زیست محیطی (با اهمیت). آرت بر این باور است بهترین استراتژی برای تأمین این منافع و با

24. The implicit causae mechanism

25. Robert Art

26. Selective engagement

هزینه‌ای معقول، استراتژی درگیری گزینشی است. یعنی حفظ متحدان آمریکا و صف‌آرایی نظامی رو به جلو^{۲۷} در مناطق حساس مانند اروپا، خلیج فارس و آسیای شرقی. همچنین به معنی نشان دادن تفاوت قابل توجه در استفاده از زور در خارج نیز می‌باشد. آرت می‌گوید ایالات متحده باید از مداخله نظامی در مناطق کمتر حساس یا به خاطر منافع ثانویه بپرهیزد. به طور کلی، زمانی که وی مواردی چون کشتارهای جمعی مسلم را مستثنی می‌کند، نسبت به استفاده از زور به عنوان ابزاری برای پیشبرد دموکراسی و اقدامات انسان دوستانه تردید دارد.

"A Grand Strategy for America" اثر رئالیستی کلاسیکی است که بیشتر به احتیاط، اعتدال و توازن توصیه می‌کند تا به مبارزات اخلاقی.^{۲۸} این میزان از توازن همراه با ارزیابی عمیقی از ماهیت دائمی سیاست قدرتهای بین‌المللی است. آرت این ایده را که قدرت نظامی و دولت از مشخصات کهنه عهد قدیم است نمی‌پذیرد و امیدوار است با در نظر گرفتن برترین اولویتهای استراتژی کلان آمریکا، دست به انتخابی سخت بزند. علایق بین‌المللی گرایان لیبرال سنتی، مانند پیشبرد دموکراسی و حقوق بشر از فهرست اهداف ارزشمند او حذف نشده است. اما واضح است که در ساختن استراتژی کلان در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرند، اولاً به خاطر اینکه به دستاوردهای منافع

استراتژیک اساسی‌تری وابسته هستند و ثانیاً، بدین خاطر که معمولاً از طریق استفاده مستقیم از زور به دست نمی‌آید. آرت تصریح می‌کند که شرایط جنگ یا دیکتاتوری در خارج، هر چند دردناک^{۲۹} هستند، تنها زمانی که منافع حیاتی آمریکا مانند امنیت سرزمینی، صلح قدرتهای بزرگ یا دسترسی به نفت را تهدید کنند به امنیت ملی آمریکا مربوط می‌شوند. وی وانمود نمی‌کند که ایالات متحده می‌تواند نظام بین‌الملل را لیبرالیزه کند یا آمل هژمونیک خود را برای آزادی محقق سازد.

آرت فضای قابل توجهی را به رد کردن استدلالهای نوانزواگرایانه مبنی بر اینکه آمریکا از حضور نظامی خود در خارج دست بردارد، اختصاص می‌دهد. این نوع رد کردن، حداقل برای این منتقد، کاملاً قانع‌کننده است. با این همه ممکن است از توجهی که آرت به چنین استدلالهایی می‌کند، گمان برده شود که نیروهای نوانزواگرا،^{۳۰} مدعی جدی در عرصه‌ی سیاست امروز آمریکا به شمار می‌روند. در حقیقت، به نظر می‌رسد مناظره واقعی بین اشکال متفاوت بین‌المللی‌گرایی باشد. اگر فرض کنیم دولت بوش از ۱۱ سپتامبر، استراتژی روشن و فوق‌العاده‌ای را درباره برتری آمریکا

27. Forward based Military deployments

28. Moral crusading

29. Heart- Wrenching

30. Neo-isolationist forces

اتخاذ کرده، مناسب است تا درباره این استراتژی بحث کامل تری صورت گیرد. آرت رویکرد کلی تیم بوش را به عنوان یک استراتژی «دو مینیون»^{۳۱} که محتوم به شکست است، کنار می‌گذارد. شنیدن جزئیات بیشتر در این باره که چرا این استراتژی به خصوص مردود است و اینکه آیا هیچ جایگزین ممکن از بین دو مینیون و درگیری گزینشی وجود دارد یا خیر، جالب توجه خواهد بود. آرت زمانی که بر انتقاد از دولت بوش تمرکز می‌کند، متقاعد کننده‌تر است. او با دفاع ملی موشکی مخالفت می‌کند، علیه یک جانبه‌گرایی هشدار می‌دهد، و علیه هرگونه سیاست «پس راندن دولتهای یاغی»^{۳۲} موضع‌گیری جدی می‌کند. یک انتقاد عمده به مفهوم درگیری گزینشی، که خود آرت نیز آن را می‌پذیرد، آن است که به نظر می‌رسد چنین راهبردی، از طریق گسترش احتمالی تعهدات سیاست خارجی جدید، راه سوء استفاده را باز کند. چگونه می‌توان درگیری «گزینشی» را وقتی می‌بینیم، تشخیص دهیم؟ آیا هر رئیس جمهوری - از جمله بیل کلینتون و جرج دبلیو بوش - اصرار نمی‌کرد که دولتش در استفاده از زور در خارج [از مرزهایش]، به صورت «گزینشی» عمل کرده است؟ حتی تردید آرت درباره مداخلات بشر دوستانه به حدی متنوع و آمیخته با استثنائات است که تشخیص اینکه او واقعاً از کدام مداخلات جانب‌داری می‌کند و با کدام یک مخالفت می‌کند، دشوار شده

است. به عنوان نمونه، از «اعتبار اتحادها»^{۳۳} به عنوان علتی کافی برای نپذیرفتن جانب‌داری کلی وی علیه مداخلات بشر دوستانه یاد شده است به این معنی که بوسنی و کوزوو در حقیقت موارد مناسبی برای اقدامات نظامی بودند. آرت عقیده‌اش را روشن می‌سازد که ایالات متحده باید در رواندا در سال ۱۹۹۴ مداخله می‌کرد. اینها موقعیتهای قابل دفاعی هستند؛ اما این مطلب دقیقاً چگونه به یک استراتژی کلان‌گزینشی ترمنجر می‌شود؟

جدای از انتقادات، تحلیل آرت با شفافیت، انسجام و ارزیابی صحیح غیر متداول شناخته می‌شود. او در پذیرفتن مخالفت‌های احتمالی با نظریه‌اش، شفاف است و استدلالهای مخالف را جدی می‌پندارد. بحث وی درباره وضعیت کنونی بین‌المللی، منافع آمریکا، و تهدیدات احتمالی آن، مانند هر جای دیگر، کامل و نظام‌مند است. او استدلال نامرسوم و محکمی را در جانب‌داری از حفظ صف‌آرایی استراتژیک اساسی آمریکا در خارج ارائه می‌کند. در همان زمان، وی کاملاً نسبت به خطرات گسترش بیش از حد آن واقف بوده و نسبت به مداخله‌گراییهای تهاجمی و ناسنجیده در امور استراتژیک هشدار می‌دهد. در مجموع این اثر، کاری مقبول و از نظر فکری قوی، آزاد از

31. Strategy of dominion

32. Rogue state rollback

33. Alliance credibility

جرم‌اندیشی، عمیقاً ارزشمند و واقع بینانه به بهترین صورت است.

۶- هژمونی به بهای نازل

هر ۵ کتاب، حداقل از یک جنبه، توسعه مفهومی مهم و قابل توجهی را در ادبیات استراتژی کلان آمریکا به نمایش می‌گذارند. تمام آنها - چه رئالیست و چه لیبرال - موافقند که موازنه قدرتهای بزرگ علیه ایالات متحده غیر قابل اجتناب نیست. این امر به نوبه خود، این ۵ نویسنده را از رئالیستهای ساختاری بدبین تری مانند والتز و مرشایمر متمایز می‌سازد. اما مکانیسم اعلی که از تحقق چنین موازنه‌ای جلوگیری می‌کند در هر یک از این کتابها تا حدی به طور متفاوت ارائه شده است. به نظر آرت، مکانیسم آن، تعقیب محتاطانه استراتژی درگیری گزینشی توسط مقامات آمریکایی است. در نظر ناو، همگرایی هویت‌های ملی میان ایالات متحده و دیگر دموکراسیهای پیشرو است. به نظر کوپچان، ایجاد کنسرت قدرتهای بزرگ متأثر از هنجارهای لیبرالی است. از نگاه ناو، استفاده از قدرت نرم است و به نظر ایکنبری، ماهیت نهادینه شده و خود محدود کننده استراتژی کلان آمریکاست.

حقیقت به تفاوت استراتژیهای کلان معتقد هستند، باید گفت این نویسندگان معتقدند، اینکه سیاست خارجی آمریکا با مهارت، خلاقیت و دانایی هدایت بشود یا نه، تفاوت‌های بزرگی را به وجود می‌آورد. این همچنین هر ۵ نویسنده را از نگاه‌های جبرگرایانه تر برخی رئالیستهای ساختاری که از نظر آنها باید سرانجام موازنه بدون توجه به خط مشی آمریکا محقق شود، جدا می‌کند. دوم، ۴ تن از ۵ نویسنده در بحث خود اساساً می‌پذیرند که دنبال کردن یک استراتژی کلان لیبرالیستی - که با پیشبرد حکومت‌های دموکراتیک، بازارهای آزاد و نهادهای بین‌المللی شناخته می‌شود - آمریکا را از منطق به ظاهر آهنین موازنه قدرتهای بزرگ معاف خواهد کرد. تنها استثناء رابرت آرت می‌باشد. به نظر آرت آنچه مانع از شکل‌گیری اتحاد‌های ضد آمریکایی خواهد شد، بیش از آنکه تعقیب یک استراتژی کلان لیبرال باشد، دنباله روی از یک استراتژی کلان گزینشی و محتاطانه است. از این جنبه آرت از میان ۵ نویسنده، رئالیست‌ترین آنهاست. اما آرت با ۴ نویسنده دیگر در اینکه موازنه ضد آمریکایی غیر قابل اجتناب نیست، هم نظر می‌باشد.

استراتژیهای کلان مورد نظر هر یک از این نویسندگان، به طور طبیعی نتیجه تحلیلهای پیشین هستند. آرت از استراتژی درگیری گزینشی برای ایالات متحده طرفداری می‌کند.

تعدادی از این اظهار نظرها درباره این تحلیلهای مشترک به ترتیب ارائه می‌شوند اول، هر ۵ نویسنده معتقدند نه تنها موازنه علیه ایالات متحده اجتناب پذیر است بلکه در

ناو ایالات متحده را به نزدیک شدن بیشتر به دیگر دموکراسیها و درگیر باقی ماندن در خارج فرا می خواند. کوپچان، واگذاری مسئولیت بین المللی از آمریکا در چارچوب کنسرتی لیبرال از قدرتهای برتر را پیشنهاد می کند. نای از یک استراتژی که به شدت هم بر نهادهای چند جانبه و هم بر قدرت نمونه متکی است سخن می گوید و ایکنبری درباره راهبردی بحث می کند که درگیر، نهادینه شده و خود محدود کننده است. مجدداً، برخی از اظهار نظرها به دنبال می آید. اول هر ۵ نویسنده موافقت که ایالات متحده نیازمند یک استراتژی کلان دراز مدت فراتر از جنگ فعلی علیه تروریسم می باشد. دوم، هر ۵ نویسنده - به استثنای ناو - کاملاً نسبت به آنچه که به عنوان یک جانبه گرایی، آمال افراطی و ستیزه جوییهای تحریک آمیز استراتژی کلان دولت فعلی بوش می بینند، انتقاد دارند. (به نظر می رسد ناو نسبت به رویکرد بوش تردید بسیاری دارد.) سوم، همه این نویسنده ها - به جز رابرت آرت - راهبردی را توصیه می کنند که در آن اهداف لیبرال سیاست خارجی مانند پیشبرد دموکراسی، ضرورتاً در صدر دستور کار سیاسی قرار دارد.

به نظر می رسد حداقل ۴ نفر از این ۵ نویسنده در بحث خود، موافق هستند دنبال کردن یک نظم بین المللی لیبرال تر که توسط حکومتهای دموکراتیک و نهادهای چند جانبه در سراسر جهان مشخص می شود، باعث

می شود تا ایالات متحده از موازنه مصون بماند و منطقه ای ایجاد شود که در آن منازعات شدید بین قدرتهای بزرگ دیگر رخ ندهد. به همین دلیل است که این ۴ نویسنده متابعت از یک نظم لیبرال بین المللی را در صدر دستور کار سیاسی خود قرار می دهند. این به تنهایی، گذار قابل توجه از مفروضات رئالیستهای سنتی یا ساختاری را با توجه به حضور فراگیر سیاستهای قدرتهای بزرگ، نشان می دهد. اما باید ذکر شود که مفهوم متعالی سیاست موازنه قوا، از طریق دنباله روی از یک نظم لیبرال بین المللی چیز جدیدی نیست و نه ضرورتاً قابل اعتماد بودن آن در گذشته ثابت شده است. در حقیقت آمریکاییها پیشینه ای طولانی از اعتقاد عمیق به این نکته دارند که: پیشبرد یک نظام لیبرال بین المللی، تا حدی به ایالات متحده اجازه خواهد داد تا آرزوهای دور دست یا حتی اهداف سیاست خارجی هژمونیک خود را بدون نیاز به پرداخت بهایی سنگین برای آن، دنبال کند. به عنوان نمونه، وودرو ویلسون، بر این باور بود که جامعه ملل به ایالات متحده اجازه می دهد که، قدرتهای برتر دیگر را برای نظم بین المللی تحت هدایت آمریکا انتخاب نماید بدون آنکه نیازی به حفظ مخارج بالای دفاعی باشد. دیگر قدرتها، هنگام رعایت هنجارهای لیبرالی، باید خود مراقب حوزه نفوذشان باشند. به هیچ روی مشخص نشد که چرا این قدرتها، آن طور که ویلسون انتظار

داشت باید رفتار کنند؛ در واقع، آنها عموماً نسبت به عناصر لیبرالیستی دیدگاه ویلسون توجهی نداشتند.

فرانکلین روزولت هم به طور مشابهی از «طرح کلان»^{۳۴} خود برای دنیای پس از جنگ صحبت به میان آورد که توسط آن هر یک از قدرتهای بزرگ باید اصول اساسی دموکراتیکی را مانند عدم تجاوز، ترتیبات تجاری آزاد، و انتخابات آزاد، رعایت می‌کردند. در هر دو نمونه ویلسون و روزولت، سیاست‌گذاران سیاست خارجی بر این پندار بودند که پیشبرد کنسرت لیبرالیستی قدرتهای بزرگ، به ایالات متحده اجازه خواهد داد تا کیک خود را داشته باشد و بتواند آن را بخورد. ایالات متحده می‌تواند نظام بین‌الملل را آمریکایی کند، بدون اینکه واقعاً نیازی به اداره آن داشته باشد. رهنامه^{۳۵} جدیدتر «توسعه دموکراتیک» در دولت کلینتون تا حد زیادی بر این طریق بود. طبق آن رهنامه، به ویژگیهای داخلی به عنوان منافع حیاتی نگاه می‌شد. ایالات متحده نیز باید منطقه بازار دموکراسیها را گسترش و کشورهای در حال گذار از اقتدارگرایی را تغییر دهد. بدون اغراق، این راهبردی بلند پروزانه بود. در همان زمان، دولت کلینتون موظف بود هزینه‌های توسعه را با حداقل ممکن و حتی غیرواقع بینانه از نظر مخارج نظامی، کمکهای خارجی، حاکمیت ملی و تلفات نظامی آمریکا حفظ کند. تاریخ استراتژی کلان آمریکا غالباً با شکاف

34. Grand design
35. Doctrine

این نویسندگان تا جایی که بیان می‌کنند موازنه بین‌المللی قوا دیگر مانند سابق نیست، متقاعد کننده می‌باشند. اما نیاز به موازنه تواناییها و تعهدات برای ایالات متحده مانند هر کشور دیگری باقی می‌ماند. هیچ کشوری نمی‌تواند اهداف سیاست خارجی توسعه‌طلبانه و جهانی را بدون متحمل شدن مخاطرات و هزینه‌های چنین راهبردی دنبال نماید. ایالات متحده تا قبل از این، بر این طریق بوده است؛ بهتر است بدانیم که هژمونی به بهای نازل تاکنون، گزینه‌ای [مناسب] نبوده است.

در واقع چرا و چه موقعی استراتژی کلان

آمریکا تغییر می‌یابد؟ آیا الگوهای عمومی که توسط آنها چنین تغییراتی رخ بدهد، وجود

دارد؟ در پاسخ به این پرسشها، یقیناً آثار علوم

سیاسی متعددی وجود دارند که تلاش می‌کنند

نمونه‌های سابق تعدیل استراتژیک را تشریح

نمایند. اما در ادبیات تئوریک مربوط به این

موضوع، اغلب مباحثات، گرایش به بازی

حاصل جمع صفر دارند که در آن استراتژی

کلان یا توسط فشارهای بین‌المللی، یا منافع

ائتلاف داخلی، یا فرهنگ و هویت معین

می‌شود. در عمل، هر مشاهده‌گر خردمندی

می‌داند که هر استراتژی کلان توسط همه این

عناصر شکل می‌گیرد. پرسش جالب‌تر آن

است که چگونه این عناصر مختلف با یکدیگر

رابطه برقرار می‌کنند، چگونه در تأثیری عملی

ترکیب می‌شوند و هر یک تا چه حدی توضیح

می‌دهند؟ به عنوان نمونه، رئالیستهای ساختاری

۷- منابع تعدیل استراتژیک

بر آیند تأثیر این کتابها، به همراه آوردن

چشم‌اندازی تازه درباره برتری آمریکا و

استراتژی بزرگ آن است. اما درباره پرسشهای

نظری‌تر و توصیفی‌تر که دقیقاً چرا و چگونه

استراتژی بزرگ تغییر می‌یابد، اغلب این

نویسندگان به غیر از ناو، هیچ توضیح یا پاسخ

مفصلی ارائه نمی‌کنند. آنچه که به صورت

ضمنی با آن موافقت، آن است که استراتژی

بزرگ آمریکا، هم نتیجه فشارهای بین‌المللی و

نیز هنجارها و نهادهای داخلی است. اما اهمیت

نسبی این عوامل مختلف، مانند ارتباط

متقابلشان هرگز مشخص نمی‌شود. این حاکی

از وجود یک شکاف در ادبیات مربوط به

استراتژی کلان آمریکا است. ادبیات غنی

سیاست محوری^{۳۶} در مورد اینکه استراتژی

36. Rich policy - oriented literature

برای توضیح تغییرات در استراتژی کلان به توزیع قدرت در حال تغییر در نظام بین الملل، همراه با تغییر شکل بندی تهدیدات، اشاره می کنند. روایت های فرهنگی یا سازنده گرایی برای توضیح همان نتیجه به تغییرات در هویت ملی، یا تغییرات در فرهنگ استراتژیک اشاره می کنند. اما کاملاً ممکن و حتی محتمل است که در واقع عناصر فرهنگی و فشارهای بین المللی، یکدیگر را برای ایجاد تغییر در استراتژی کلان کامل کنند. در این صورت، کتاب "Abroad At Home" ناو، گامی در جهت درست بوده، نظریه تعدیل استراتژیکی را ارائه می کند که متغیرهای سیاسی داخلی با فشارهای بین المللی را با هم جمع می کند. یک منبع خوب فکری بالقوه برای توضیح الگوهای تعدیل در استراتژی کلان آمریکا، می تواند نگاهی به گذشته، به رئالیسم کلاسیک به عنوان نقطه شروع مناسب باشد. رئالیست های کلاسیک چون جرج کنان^{۳۷} و هانس مورگنتا^{۳۸} دریافته اند که عوامل فرهنگی می تواند تأثیر عمیقی بر رفتارهای استراتژیک دولت ها بگذارند. در واقع، در مورد ایالات متحده، همین رئالیست های کلاسیک دقیقاً به تأثیر یک فرهنگ سیاسی آرمانی و لیبرال اشاره کردند تا اثر آن را بر سیاست خارجی آمریکا رد کنند. در همین زمان، نزد رئالیست های کلاسیک مسلم بود که استراتژی کلان هر کشوری باید نهایتاً بازتابی از فشارهای عمومی بین المللی باشد. بنابراین یک

مدل رئالیستی کلاسیک یا نئوکلاسیک تعدیل استراتژیک باید بیان دارد که استراتژی کلان آمریکا در نهایت توسط تغییرات در توزیع بین المللی قدرت شکل گرفته و مشخص می شود. اما همچنین می پذیرد که ایده های لیبرالیستی دارای قدرت واقعی در فرآیند تصمیم سازی در سیاست خارجی آمریکا می باشند. این تنها به خاطر مقامات برجسته رسمی که به حمایت های سیاسی داخلی برای مقاصد سیاسی جدید نیاز دارند نیست بلکه به این خاطر است که آنها خودشان ممکن است واقعاً در داشتن این باورهای لیبرالیستی مشترک، سهیم باشند. مسلماً، ممکن است ایده های لیبرالیستی مهم ترین علت رفتار استراتژیک آمریکا نباشند. با این وجود دارای تأثیری می باشند که باعث شده ایالات متحده به گونه ای رفتار کند که متفاوت از چشم انداز خشک و رئالیستی باشد.

همچنین یک مدل واقع گرایانه کلاسیک یا نئوکلاسیک می تواند پیشگویی هایی درباره استراتژی کلان آمریکا در آینده ارائه کند. اول، می تواند اظهار دارد که بعید است ایالات متحده، استراتژی موازنه واقعی قوا را از نوعی که رئالیست های چون هنری کیسینجر مطرح می کنند، بپذیرد. چنین راهبردی آشکارا با مفروضات فرهنگی آمریکا در تناسب نبوده و

37. George Kennan

38. Hans Morgenthau

بعید است از جانب تصمیم سازان اصلی در دستور کار قرار گیرد. در همین زمان، گرچه بر طبق یک مدل رئالیستی نئوکلاسیک، بعید است ایالات متحده از حضور خود در خارج عقب نشینی کند یا هر نوعی از استراتژی نوانزوآگرایانه را در آینده نه چندان دور بپذیرد، توزیع قدرت فعلی در نظام بین‌المللی برای علاقه آمریکا نسبت به چنین راهبردی بسیار سنگین‌تر از آن است که جذاب باشد، یک نتیجه محتمل‌تر در راستای نمونه سابق، آن است که استراتژی کلان آمریکا به نوسان کردن بین صورتهای مختلف بین‌المللی‌گرایی ادامه دهد، که توسط آن ایالات متحده تلاش می‌کند اهداف بسیار بلند پروازانه‌اش را در سراسر جهان، از طریق ابزارهای نسبتاً محدود به پیش ببرد. این پیشگویی‌ای نیست که ضرورتاً توسط یک مدل خالص ساختاری یا فرهنگی بتوان به آن رسید. بلکه پیشگویی می‌باشد که می‌تواند مقابل چنین مدل‌هایی برای مشخص کردن اعتبار نسبی‌شان مورد آزمون قرار گیرد.

فرجام

تحولات اخیر در ادبیات استراتژی کلان آمریکا، چالش‌های مهم و قابل توجه رئالیسم ساختاری را نشان می‌دهد. یک دهه قبل، رئالیست‌های ساختاری گفتند که ایالات متحده به زودی با موازنه‌گری قدرتهای بزرگ دیگر

مواجه خواهد شد. تحقیقات اخیر درباره این موضوع بیان می‌کند که چنین موازنه‌ای از سوی قدرتهای بزرگ به هیچ وجه اجتناب‌ناپذیر نیست و ممکن است ایالات متحده بتواند از این اتفاق از طریق اعمال یک استراتژی کلان محتاطانه جلوگیری نماید. به طور ویژه، تعدادی از نویسندگان اخیر بیان داشتند ایالات متحده از طریق دنبال کردن یک استراتژی بین‌الملل‌گرایی لیبرال از مورد هدف واقع شدن ائتلاف‌های موازنه‌کننده اجتناب خواهد کرد. پرسشی که هنوز باقی می‌ماند آن است که آیا این رهیافت واقعاً موجب مصون ماندن ایالات متحده از سرنوشت هژمونهای سابق خواهد شد یا نه. در هر صورت، به نظر می‌رسد سنت بین‌الملل‌گرایی لیبرال در گذشته باعث ایجاد شکاف عمیقی میان توانمندیها و تعهدات در سیاست خارجی آمریکا شده است. علاوه بر این، آثار جدید در اغلب موارد در توضیح الگوهای تعدیل در استراتژی کلان آمریکا به صورت تئوریک ناموفق بوده‌اند. تحقیقات آتی نیاز خواهند داشت تا خط‌مشی، تاریخ و نظریه - شامل متغیرهای عملی در هر دو سطح داخلی و بین‌المللی - را برای ارائه مدلی کامل‌تر، متقاعدکننده‌تر و نزدیک‌تر به واقع درباره تغییرات در استراتژی کلان آمریکا با هم جمع سازند.